

آنا آندریونا گورنکو ۲۶ ماه ژوئن سال ۱۸۸۹ در اودسا دنیا آمد. پدرش آندری آناتولیوچ گورنکو مهندس

مکانیک نیروی دریایی بود. خانواده آنها در سال ۱۸۹۰ در تسارسکویه سلو ساکن شدند. در مؤسسه آموزشی ملوانی پایتخت، پدر آنا سمتهای اداری مختلف و البته تدریسی را عهده دار بود. آنها شش خواهر و برادر بودند. پدرش بزودی خانه را ترک کرد. او نسبت به اشعار دخترش خیلی شدید برخورد می کرد و نسبت به فعالیت دخترش بدبین بود. به این دلیل اولین شعر او تحت عنوان "در دستش انگشترهای زیبایی زیادی هست...)" با دو حرف آ.گ. در مجله "سی ری اوس" توسط گومیلف در پاریس چاپ شد. بعدا شاعره نام مستعاری برای خود تهیه دید. او نام فامیل مادر بزرگش را که از خانواده خان تاتار اخمات بود برای خود انتخاب کرد. بعدها اخماتووا تعریف کرد: که فقط یک دختر ۱۷ ساله شیطان می توانست فامیلی تاتاری را برای یک شاعره روس انتخاب کند... علت اینکه من به فکر اسم مستعار افتادم این بود که وقتی پدرم از وجود اشعار من مطلع شد گفت: اسم مرا کثیف نکن! و من در جواب گفتم: من هم نیازی به اسم تو ندارم!"

بر خلاف پدر، مادر آنا توجه زیادی به اشعار دخترش می کرد. معلوم بود که استعداد شعر سرایی همانا از او به دخترش به ارث رسیده است. در خانواده مادری کسانی بودند که به ادبیات علاقه و توجه زیادی داشتند و خودشان نیز در این عرصه فعال بودند. برای نمونه، نام آنا بونینا که حالا فراموش شده و زمانی مشهور بود (نام اخماتووا "اولین شاعره روس") خاله پدر مادرش بود که کتابی تحت عنوان "یادداشتهای" او در زمان خود در مجله "قدیمی های روسی" به چاپ رسید.

اخماتووا در تسارسکویه سلو در ژیمنازیوم مارینسکی مشغول تحصیل شد و تابستانها را معمولا همراه دیگر اعضای خانواده در سواستوپل می گذراند. تأثیرات سالهای استراحت در سواحل دریای سیاه بعدها در آثارش از جمله در حماسه "در ساحل دریا" (سال ۱۹۱۴) منعکس شد. تسارسکوی سلو که به نام پوشکین وابسته و پیوسته است تا آخر عمر وطن معنوی و شاعرانه او باقی ماند.

آنا اخماتووا خیلی زود سرودن شعر را آغاز کرد و در دوران نوجوانی حدود دویست شعر نوشت. تعداد اندکی از آنها که به ما رسیده به سالهای ۱۹۰۴، ۱۹۰۵ مربوط می شود.

در سال ۱۹۰۳ اخماتووا با گومیلف که سه سال از او بزرگتر بود و او هم در ژیمنازیوم تحصیل می کرد آشنا شد. آنها در سال ۱۹۱۰ با هم ازدواج کردند. بعد از اینکه والدین اخماتووا از هم جدا شدند، او همراه مادرش به یوپاتوریا رفت - چون خطر ابتلای او به بیماری سل می رفت. دوره ژیمنازیوم را در خانه گذراند. اما در سال ۱۹۰۶ که حالش بهتر شد در کلاس های ژیمنازیوم فوندولیوسکی در کیف مشغول تحصیل شد و طی سالهای ۱۹۰۸ الی ۱۹۱۰ در دانشکده حقوق دوره های عالی

برای زنان ادامه تحصیل داد. در تمام این مدت به سرودن شعر ادامه می داد. با قضاوت بر اشعاری که از آن دوره باقی مانده و با استناد بر گفته های خود اخماتووا، شاعران بروسوف، بلوک و کمی دیرتر کوزمین و همچنین سمبولیست فرانسوی ورلن و بودلر و نویسنده گامسون تأثیر قابل توجهی بر کارهای او گذاشتند. بهار سال ۱۹۱۰ اخماتووا همراه گومیلف به پاریس می رود. در آنجا آشنایی او با مدلیان صورت گرفت که درست همان تصویری بود که اخماتووا ۲۰ ساله در ذهن خود از یک شاعر مجسم کرده بود. بعد از اولین چاپ شعرش در مجله "سی ری اوس" اشعار اخماتووا در "مجله سراسری"، "گائودیموس" و "آپولونه" به چاپ رسیدند. اشعار منتشر شده او در مجله آپولونه مورد توجه و.پ. بوره نین و بریوسوف قرار گرفتند. همان سال برای نخستین بار اخماتووا در سالن سخنوران شعر و ادب اشعار خود را خواند. بعد از آن بود که موافقت گومیلف در رابطه با اشعار خود را بدست آورد. گومیلف تا قبل از آن محتاطانه نسبت به تجربیات شاعرانه همسر خود برخورد می کرد. اخماتووا تا سال ۱۹۱۷ هر سال تابستان را در خانه مادرشهرش می گذراند که نقش بسزایی در هنر او ایفا کرد. اقامت در آن منطقه امکان آن را برای اخماتووا فراهم کرد تا او بتواند زیبایی وصف ناپذیر مناظر سرزمین روس را حس کند. نزدیکی به زندگی روستایی باعث غنی شدن هر چه بیشتر اطلاعات او در باره آداب و رسوم و زبان ملی شد. در اشعار اخماتووا به یکسان از روستای سلپنووا، تسارسکویه سلو و پترزبورگ، مسکو و سواحل دریای سیاه یاد می شود. در همان سال ۱۹۱۱ اخماتووا وارد ترکیب "شعبه شاعرانی" می شود که توسط گومیلف تشکیل شده بود. اخماتووا در آن به عنوان منشی انجام وظیفه می کرد. در سال ۱۹۱۲ این شعبه گروهی را در خود تشکیل داد که طرفدار مشخصات رئالیستی بود که به همین دلیل با سمبولیستها به مخالفت پرداخت. در سال ۱۹۱۲ اولین کتاب شعر اخماتووا به نام "عصر" منتشر شد که نه تنها جوابگوی مطالبات گومیلف و گورودتسکی بود، بلکه تا حدی بخودی خود نقش اساس هنری را برای بیانیه های مذکور ایفا کرد. کوزمین پیشگفتار آن کتاب را نوشت و خصوصیات اشعار اخماتووا را در آن برشمرد: حساسیت و قوه درک شدید، قبول دنیا آنطور که هست، گرمای آفتاب و همزمان تراژیک بودن درونی آگاهی. او همچنین اخماتووا را به دنیای شعر شناساند. اخماتووا بقول کوزمین "تکه های زندگی" با "لحظات دشوار" آن را با تأثیر اشعار آنسکی مربوط می کرد که در سالهای جوانی کتاب رو میزی او بود.

اصولی که اخماتووا در سالهای آتی نیز در اشعارش به آنها وفادار بود مخالفت با سمبولیزم را برجسته می کرد. شاعره در این باره نوشت: "مخالفت ما با سمبولیزم کاملاً بحق است، برای اینکه خود را انسانهای قرن ۲۰ حس کنیم و نخواهیم در

گذشته باقی بمانیم..."

من دستهایم را زیر شال بهم فشردم و فکر کردم:

چرا امروز رنگ پریده است؟

غم و اندوه من

قلب او را آکنده

رنگ از رخسارش برچیده!

آن لحظه فراموش نشدنی است

آن لحظه همیشه در ذهنم پایدار است

صورت متشنج او هنوز در ذهنم زنده است

بدون حرفی،

ادای کلمه ای

با قدمهایی سنگین

از در بیرون رفت.

و من بسرعت باد از پله ها به پایین دویدم تا

نزدیک در به او رسیدم!

نفس در سینه ام باز می ایستاد که فریاد زدم:

شوخی بود!

نرو، بی تو من می میرم!

با آرامشی هراسناک و لبخندی بر لب گفت:

برو، در را ببند، کوران می کند!

+++

در باد و سرما

چه خوش است

کنار خرمن آتش نشستن!

در آن گرما تا چشم از دل برداشتم

آن را از من ربودند!

عید است

سال، نو می شود.

مراسمی با ابهت!

گل‌های سرخ سال نو

شاد و خرم.

ناگهان بوی تابستان و آواز زنجره را فراموش کردم!

و فهمیدم که دلم را کی ربوده.

چشمانش چه گویا بودند!

اما

می ترسم

می ترسم که خیلی زود

او خودش

شکارش را برگرداند...

+++

من

هنر زندگی ساده و خردمندانه را آموختم

سر به آسمان بلند می کنم

و دست به دعا برمی دارم.

در تاریک و روشن آسمان قدم به باغ می گذارم

و نگرانی پوچ را از خود دور می کنم.

به آوای علفهای رقصان گوش می سپارم

و در باره زندگی

این زندگی فانی و زیبا شعر می سراییم.

به خانه بر می گردم

گرچه پشمالو دستم را نوازش می کند

و چراغ کوچه اتاقم را روشن

صدای درنای پناه گرفته

بر بام خانه

سکوت شب را می شکند...

اگر صدای در بلند شود

شاید اصلا آن را نشنوم!

+++

باد می وزد

باد لبهای مرا سرد می کند

من دیگر لبخند نمی زنم.

یکی از امیدهایم بر باد رفت.

شعری دیگر ساخته شد...

بی اختیار

این شعر را

به دامن استهزا و بدگویی می سپارم

مهر سکوت بر لب زدن

برای دلی پر مهر

چه دردناک و تحمل ناپذیر است!

+++

خدایا! سالهای سخت

بیماری

و بیخوابی را

به من اعطا کن!

مرا از فرزند و دوست

محروم کن!

استعداد سحر آمیز سرودن را

از من بگیر!

اما در عوض

کاری کن تا ابرهای سیاه

دیگر آسمان وطنم را تیره و تار نسازند

تا ابرهای سفید

افتخار برای روسیه من

به ارمغان آورند!

دعای من

راز و نیازم

با یگانه خدای بزرگ

تنها دعایی است

که پس از چنین دوران سختی می خوانم!

تا آنجا گفتیم که : احماتووا بقول کوزمین “تکه های زندگی” با “لحظات دشوار” آن را با تأثیر اشعار آنسکی مربوط می کرد

که در سالهای جوانی کتاب رو میزی او بود. اصولی که احماتووا در سالهای آتی نیز در اشعارش به آنها وفادار بود مخالفت

با سمبولیزم را برجسته می کرد. شاعره در این باره نوشت: “مخالفت ما با سمبولیزم کاملاً بحق است، برای اینکه خود را

انسانهای قرن ۲۰ حس کنیم و نخواهیم در گذشته باقی بمانیم...”

و حالا ادامه ماجرا. طی سالهای ۱۹۱۳-۱۹۱۲ آنا اخماتووا در کاباره "سگ ولگرد" و انجمن سراسری ادبی روسیه، دوره های عالی آموزشی زنان و آموزشگاه تنیشوسکی و دومای شهری اشعار خود را قرائت می کرد و از موفقیت زیادی برخوردار بود. ۱۸ سپتامبر سال ۱۹۱۲ لو پسر اخماتووا و گومیلف متولد شد (که بعدها تاریخ دان و جغرافی دان و نویسنده یکی از بزرگترین دستاوردهای قرن ۲۰- تئوری قوم شناسی شد.) آنا اخماتووا بعد از انتشار کتاب "عصر" و در پی آن "تسبیح" به قله شهرت رسید و می توان گفت برای مدتی از شاعران همعصر خود فراتر رفت. مایاکوفسکی و پاسترناک کتاب شعر "تسبیح" را که در سال ۱۹۱۴ منتشر شد عالی ارزیابی کردند. او را "سافوی روسی" نامیدند. کتاب شعری به نام "سیمای اخماتووا" منتشر شد که آثار بلوک، گومیلوف، ماندلشتام، لوزینسکی، شی لیکو، کوماروفسکی، پیاستا و سادوفسکی در آن شامل شده بودند.

منتقدان و شاعران و خوانندگان به مرموز بودن اشعار او توجه کردند. و این در حالی بود که اشعار او صفحات نامه ها و یا برگه های کنده شده ای از دفتر خاطرات بودند. در مقابل خوانندگان سالهای ۱۹۱۰ یک هنرمند بزرگ با قدرت خاص خود ظاهر شده بود.

اخماتووا در اشعار خود مثل زندگی شخصی اش لطافت خانمانه زیادی بخرج می داد. اما انرژی و قدرت کلمات شاعرانه او در این لطافت حس می شدند. اشعار او که شباهتی به اشعار همعصران و پیشینیان او نداشت ریشه هایش عمیقا در کلاسیک روسی فرو رفته بود. موضوع تغزلی اخماتووا وسیع تر و گسترده تر از اوضاع مشخص تعیین شده بود. یک عصر در اشعار اخماتووا شامل شده بود.

بعد از انقلاب کتاب شعر "پودورژنیک" (گیاهی که کنار جاده می روید) اخماتووا در سال ۱۹۲۱ منتشر شد. برخلاف تعداد زیادی از دوستان و آشنایانش او مهاجرت نکرد. هجو "صدایی داشتیم که به آرامش فرا می خواند...". (در سال ۱۹۱۷) معروف شد که ادامه آن کتاب شعری بود با این مفهوم: "من با آنهائیکه وطن را ترک کردند همراه نیستم...". (۱۹۲۲). عکس العمل بخشی از گروه مهاجر نسبت به اشعار او شدید بود. و این در حالی بود که اشعار اخماتووا در کشور خود نیز بعد از انقلاب با درک و فهم لازم روبرو نمی شد. در چشم خیلی ها او شاعره روس قدیم و "باقیمانده امپراطوری" تلقی می شد. این نظر، اخماتووا را تمام عمر تا فرمان غم انگیز کمیته مرکزی حزب کمونیست "در باره مجلات" ستاره" و "لنینگراد" به سال ۱۹۴۶ تعقیب می کرد. طی آخرین چهار دهه اخماتووا وقت زیادی صرف عصر پوشکین و از جمله معماری پتربورگ کرد. علاقه تحقیقاتی او نسبت به پوشکین از نو متولد می شود و آثاری در این زمینه به نامهای: "آخرین

داستان پوشکین، "قصه خروس طلایی"، "آدولف بنجامین کنستان در آثار پوشکین"، "مهمان سنگی پوشکین"، "درگذشت پوشکین"، "آلکساندرینا" و غیره مورد ارزیابی عالی دانشمندان پوشکین شناس قرار گرفتند.

سالهای ۱۹۳۰ دشوارترین سالهای آزمایشات سخت بود. اشعار قبل از جنگ و مجموعه اشعار "نی" و "کتاب هفتم" نشان دهنده گسترش حیطه آثار تغزلی او بود. تراژدی بودن این وضعیت، تمام مصیبتها و رنج و عذاب میلیونها نفر از هموطنانش را که قربانی ترور و زور در کشور او شدند در خود می گیرد. چنگال تصفیه های سیاسی بر خانواده او نیز چنگ می اندازد. پسرش دستگیر و تبعید می شود. تراژدی ملی که بالای شخصی او نیز شده بود به الهه شعر اخماتووا نیروی تازه بخشید.

در سال ۱۹۴۰ اخماتووا حماسه "از راه تمام زمین" متولد می شود (که مارس سال ۱۹۴۰ نوشتن آن آغاز شد و برای نخستین بار بطور کامل در سال ۱۹۶۵ منتشر شد). این حماسه اشک به "رکویومی" (ترانه های عزاداری) شباهت داشت که طی تمام سالهای ۱۹۳۰ ساخته می شد. "رکویوم" باز تاب دهنده تراژدی بزرگ ملی بود. تمام عذابی که طی آن سالها بر سر مردم آمده بود در اشعار او منعکس می شوند. اخماتووا می نویسد "رکویوم" با نیروی فوق العاده شاعرانه و ملی، زمان و وضعیت جان و روان مردم را در صفهای زندان به تصویر می کشد. "رکویوم" نه در سالهای ۱۹۳۰ و نه در سالهای بعدی شناخته شده نبود. این کتاب فقط در سال ۱۹۸۷ منتشر شد. تعداد زیادی از آثار شاعره نیز به همین سرنوشت دچار شده بودند. اخماتووا در سالهای جنگ جهانی دوم با جدیت تمام در مجله لنینگراد که از تحریم آزاد شده بود کار می کرد. اشعار وطنپرستانه او به نام "سوگند" (سال ۱۹۴۱)، "شجاعت" (۱۹۴۲) مشهور شدند. در تمام سالهای جنگ تا سال ۱۹۶۴ کار روی "حماسه بودن قهرمان" که اثر مرکزی هنر او شد ادامه داشت. این کتابی است که اخماتووا در آن عصری "در آستانه" را ایجاد می کند و خاطرات سال ۱۹۱۳ را زنده می کند. پتربورگ در آستانه جنگ با مشخصات خاص زمان خود پدیدار می شود. همزمان با نویسنده قهرمانانی مانند بلوک، شالیاپین و البته یکی از قهرمانان مایاکوفسکی ظاهر می شوند. در حماسه اخماتووا انگیزه روسیه در حال جنگ با فاشیسم پدیدار می شود. این حماسه ای چند لایه و چند بعدی و در نوع خود دشواری است. در سال ۱۹۴۶ با فرمان معروف در باره مجلات "ستاره" و "لنینگراد" بار دگر امکان چاپ اشعار از اخماتووا سلب شد، اما به گفته خودش کار او در این زمینه متوقف نشد و اشعار او بتدریج به صفحات چاپی باز گشتند. در سال ۱۹۶۴ جایزه ایتالیایی "اتنا تائورمین" و در سال ۱۹۶۵ درجه افتخاری دکترای آکسفورد به او اعطا شد. مجموعه آثار "دو زمان" که در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسید آخرین کتاب اخماتووا بود که رویداد اصلی شاعرانه آن سال شد و تمام راه طولانی هنری شاعر از کتاب "عصر" تا "طرح های کاماروفسکی" را در مقابل چشم خوانندگان می گشود.

اخماتووا در قصبه داماده دووا در حومه مسکو درگذشت و در قصبه کامارووا در ۵۰ کیلومتری پتربورگ به خاک سپرده شد.

+++

دوشنبه شب است

منظره شبانه مسکو

از دور پیداست

قصه ای که آن شخص خوش سخن ساخته

بس عجیب و غریب است!

قصه ای که گوپا

عشق و دلدادگی در این جهان یافت شدنی است

آدمیان تنبل این دنیا

به این قصه باور کردند

و آن را

بنای زندگی خود

کردند.

آنها

انتظار معشوق را کشیدند

ترس از فراق را در دل جا دادند

و در این باب شعر سرودند.

ولی فقط تعداد اندکی

به کشف این معما دست یافتند

و به عالمی پر آرامش راه یافتند.

من تصادفا گذرم

به این راه افتاد

و با این حقیقت آشنا شدم که مرا
مثل بیماری رها شده خوشبخت کرد!

+++

صدایی غریب از غیب به من گفت:

با من بیا

این سرزمین وحشی و گناهکار را ول کن

برای همیشه خود را از روسیه جدا کن!

با من بیا

تا دستهای تو را از خون شسته

و درد شکستها و رنج های تو را

آرامش بخشم.

ولی من

دستی تکان دادم

و در آسودگی خاطر جواب رد دادم،

تا این صدای غریب و بیگانه

با سخنان بی شرم خود

روح سوگوار مرا جریحه دار نسازد!

+++

طنین حکم دادگاه

قلب بی رمق مرا بهم فشرد!

انتظارش را داشتم!

باید تحملش کنم!

حالا، کارهای زیادی دارم:

باید خاطرات خود را محو کنم،
جان خود را مثل سنگ سخت سازم،
و فن بازگشت به زندگی را
از نو بیاموزم!

+++

ما آگاهییم
اکنون چه چیزی در کفه ترازو قرار دارد
ما آگاهییم
اکنون چه می گذرد!
زمان آن فرا رسیده تا دلاوری کنیم
شجاعت بخرج دهیم.

زیر رگبار گلوله ها
جان نثار کنیم و باکی نداشته باشیم.

ای زبان روسی

در این جا

که زمان به هرج و مرج آمیخته

تو را حفظ خواهیم کرد

تو را ای سخن بزرگ!

ما آزادی و پاکی تو را

حفاظت کرده و آن را همانطور پاک

و دست نخورده به نوه هایت خواهیم سپرد!

برای همیشه!

+++

خیر

این

در زیر آسمان بیگانه نبود،

در زیر پوشش بالهای غریبه نبود،

این

در زمانی بود که من با ملت خود بودم

در جایی بود که ملت من از بخت بد در آنجا بود.

این

در زمانی بود که فقط مرده ها لبخند می زدند

زیرا آرام و ساکت شده بودند

و اهل لنینگراد در اطراف زندانهای خود جمع شده بودند...

وقتی دسته دسته محکومین

راه تبعیدگاه پیش می گرفتند

و سوت لوکوموتیوها آنها را همراهی می کردند

ستارگان مرگبار در آسمان می درخشیدند

روسیه بیگانه

زیر چکمه های خون آلود جلادان خود زجرکش می شد!

+++

روز پیروزی

این روز مه آلود و خوش

وقتی شفق رنگ سرخ به خود گرفت

بهار دیررس همچو بیوهای عزادار

در پای قبری بی نام و نشان زانو زده بود

و ساکت و آرام در پای آن قبر
به نوازش علفهای سبز مشغول بود.
پروانه خسته از پرواز را از دوش خود برگرفت و
بر زمین نشاند
و نخستین گل صحرائی را لمس کرد.

+++